

نگاهی به «داستان یک ساعت»

اثر کیت شوپن

شیوا شکوری

این داستان یکی از مهم‌ترین آثار فمینیستی در ادبیات داستان کوتاه است که نقدی بر جایگاه زنان در ازدواج و جامعه‌ی مردسالار ارائه می‌دهد.

چکیده داستان

«داستان یک ساعت» یکی از مشهورترین داستان‌های کوتاه کیت شوپن است که مفاهیم آزادی، ازدواج و نقش زنان در جامعه را به چالش می‌کشد. این داستان، زندگی روحی و درونی خانم مالارد جوان را که بیماری قلبی دارد، در یک ساعت زمانی که خبر دروغین مرگ شوهرش را دریافت می‌کند تا لحظه‌ای که او زنده به خانه بازمی‌گردد، روایت می‌کند.

عنوان داستان

عنوان «داستان یک ساعت» به این اشاره دارد که تمام زندگی لوئیز در یک ساعت تغییر کرد و همچنین در یک ساعت احساسات لوئیز دستخوش تغییرات بسیاری شد. البته معمولاً انسان‌ها برای پذیرش مرگ یک عزیز، ماه‌ها یا حتی سال‌ها زمان نیاز دارند، اما خانم مالارد تنها در یک ساعت به این نتیجه می‌رسد که زندگی جدیدی در انتظار اوست این نشان می‌دهد که او در ناخودآگاهش از مدت‌ها قبل در جستجوی رهایی بوده است.

شخصیت‌ها

لوئیز یا خانم ملارد: شخصیت اصلی است و بیماری قلبی دارد و در یک ساعت زندگی او با یک خبر دروغین تغییر می‌کند. در داستان به ارتباط دنیای طبیعی با احساسات لوئیز نیز پرداخته شده: خانم مالارد از پنجره بیرون را تماشا می‌کند و می‌بیند که جهان طبیعی در حال تغییر و شکوفایی است، درست مانند زندگی لوئیز. «تکه‌های آبی آسمان میان ابرها» که می‌تواند نماد امید و رهایی باشد. «نوک لرزان درختان» که همه‌ی این عناصر بازتاب زندگی‌ای است که از نو آغاز می‌شود «بوی دلپذیر باران» نماد طراوت و تازگی احساسات درونی لوئیز هستند.

ژوزفین: خواهر لوئیز است که خبر حادثه را به او می‌دهد.

برنتلی ملارد: همسر لوئیز است و به مسافرتی کوتاه رفته و سلامت به خانه بازمی‌گردد. **ریچاردز:** دوست آقای «برنتلی ملارد» است و او خبر حادثه در راه آهن را وقتی که در دفتر روزنامه است و مخابره می‌شود دریافت می‌کند و نام دوستش برنتلی ملارد را در صدر کشتگان می‌بیند و تلاش می‌کند که خبر را خیلی ملایم به لوئیز برساند چون او بیماری قلبی دارد. جای بحث دارد که آیا شخصیت ریچاردز در داستان ضروری است؟ چه نیازی به حضور اوست؟ آیا ریچاردز واقعاً شخصیتی بی‌طرف بود؟ چرا نویسنده می‌گوید که ریچاردز در کنار خانم مالارد قرار داشت.

چرا او صبر کرد تا از مرگ برنتلی مطمئن شود؟ جمله‌ی داستان: «او فقط زمانی کوتاه صرف کرد تا با دریافت تلگرام دوم، از صحت خبر مطمئن شود.» این کار چه دلیلی داشت؟ آیا او فقط می‌خواست محتاط باشد؟ یا انگیزه‌ای پنهان داشت؟ ریچاردز واقعاً «دوست دلسوز» بود؟ هنگامی که ژوزفین از لوئیز مراقبت می‌کرد، او در طبقه‌ی پایین منتظر بود و در لحظه‌ی حساس یادش بود که خانم مالارد ناراحتی قلبی دارد، تلاش هم کرد ولی نتوانست جلوی دیدن برنتلی را بگیرد!

مفاهیم اصلی داستان

آزادی در برابر محدودیت‌های اجتماعی

وقتی خانم مالارد خبر مرگ همسرش را می‌شنود، ابتدا مانند هر زنی در آن زمان، با اندوه شدیدی واکنش نشان می‌دهد. اما خیلی زود، احساس رهایی و آزادی را در درون خود کشف می‌کند. چیزی که شاید حتی خودش هم پیش از این بدان آگاه نبود. او متوجه می‌شود که زندگی در کنار همسرش، حتی اگر با عشق همراه بوده باشد، نوعی محدودیت و زندانی ناگفته برایش ایجاد کرده است. در اینجا، ویرجینیا وولف را به یاد می‌آوریم که در «اتاقی از آن خود» می‌گوید زنان برای داشتن استقلال فکری و خلاقیت، به فضای شخصی و آزادی نیاز دارند.»

آزادی در برابر سرنوشت اجتماعی زنان

این داستان نشان می‌دهد که چگونه زنان در جامعه‌ای که ازدواج را تنها مسیر مشروع زندگی آن‌ها می‌داند، به اجبار در نقش‌هایی قرار می‌گیرند که شاید انتخاب خودشان نباشد. ارتباط داستان با فمینیسم و مبارزات زنان این داستان را می‌توان متنی فمینیستی دانست، زیرا درباره‌ی جایگاه زنان در جامعه و محدودیت‌های تحمیل‌شده بر آن‌ها صحبت می‌کند.

عشق و ازدواج

ازدواج پیوندی اجتناب‌ناپذیر است یا قفسی طلایی؟ خانم مالارد اذعان می‌کند که گاهی همسرش را دوست داشته، اما اغلب نه! این جمله نقدی جسورانه بر مفهوم ازدواج سنتی است که زنان را ملزم می‌کرد تا تحت فرمان شوهران زندگی کنند. او ناگهان درمی‌یابد که زندگی آینده‌اش دیگر در دست خودش است و این برای او از عشق مهم‌تر است. در این‌جا کیت شوپن به نقد نظام ازدواج سنتی می‌پردازد و نشان می‌دهد که در آن زمان، ازدواج بیشتر از آنکه فضایی برای عشق واقعی باشد، نهادی برای کنترل زنان بود.

تضاد میان عشق و آزادی

«و با این حال او را دوست داشت، گاهی. اغلب دوست نداشت.» همین نشان می‌دهد که عشق، حتی اگر وجود داشته باشد، لزوماً آزادی نمی‌آورد. و وقتی می‌گوید: «چه اهمیتی داشت؟» نشان می‌دهد که احساس آزادی برای او مهم‌تر از هر نوع عشق و وابستگی زناشویی است.

سرکوب هویت فردی

در ابتدای داستان، او «خانم مالارد» خطاب می‌شود، اما پس از شنیدن خبر مرگ شوهرش، راوی او را «لوئیز» صدا می‌زند. این تغییر نشان می‌دهد که ازدواج، هویت فردی زنان را سرکوب می‌کند و او هویت فردی خود را تنها پس از رهایی از ازدواج باز می‌یابد.

کنایه‌های پایانی

پزشکان علت مرگ خانم مالارد را «شادی‌ای که می‌گشود» یا همان شادی بیش‌ازحد می‌دانند، اما خواننده می‌داند که حقیقت چیز دیگری است. مرگ او ناشی از شوک و ناامیدی بود. شوک بازگشت به زندگی‌ای که تازه فهمیده بود از آن آزاد شده است. این پایان کنایه‌آمیز است، زیرا می‌خواهد بگوید که جامعه نمی‌تواند درک کند که مرگ او نه از شادی، بلکه از نابودی امیدش به آزادی بوده است. این مسئله نقدی بر نگاه سنتی به زنان است. نگاهی که احساسات واقعی زن‌ها را اشتباه تفسیر می‌کند و نمی‌تواند احساسات واقعی یک زن را درک کند. حتی پزشکان هم مانند جامعه‌ی آن زمان، نمی‌توانند این حقیقت را ببینند.

کنایه‌ی پایانی دیگر : لوئیز، زمانی که خبر مرگ شوهرش را شنید، دچار حمله‌ی قلبی نشد، اما وقتی او را زنده دید، از شوک مرد. چرا؟ راوی می‌خواهد خواننده باور کند که لوئیز از ناامیدی مُرد. از اینکه رؤیای آزادی‌اش در یک لحظه نابود شد، مرد.

نکات کلیدی

خانم مالارد، به جای سوگ، احساس آزادی می‌کند. ازدواج در داستان نه به عنوان یک پیوند عاشقانه، بلکه به عنوان نهادی کنترل‌گر به تصویر کشیده شده است. جامعه احساسات زنان را نمی‌بیند و تفسیر اشتباهی از آن‌ها دارد (پزشکان در پایان داستان). پیوند داستان با دنیای امروز اگرچه این داستان در سال ۱۸۹۴ نوشته شده است، اما هنوز سؤالات مهمی درباره‌ی حقوق زنان و آزادی فردی مطرح می‌کند.

پیام کلیدی

زنان نباید صرفاً به عنوان همسر یا وابسته به یک مرد تعریف شوند؛ آن‌ها حق دارند که برای خودشان زندگی کنند.

نمادها در عبارات

«آزاد! جسم و روح، هر دو آزاد!»

این جمله نماد رهایی زن از ازدواج و محدودیت‌های اجتماعی است.

«واژه‌ای آهسته از میان لب‌های نیمه‌بازش گریخت.» این واژه چه بود؟ «آزاد... آزاد... آزاد»

واژه «آزاد» که از لب‌های لوییز می‌گریزد، کاملاً نمادین است. همان‌طور که خودش از قید و بندهای گذشته آزاد می‌شود.

«عشق، این معمای حل‌نشده، چه ارزشی در برابر این حس تملک بر خویش، که ناگهان آن را قوی‌ترین انگیزه‌ی وجودش شناخته بود، داشت؟»

نشان‌دهنده‌ی تضاد میان عشق و آزادی شخصی است.

«او از آن پنجره‌ی باز، جرعه‌ی شهادت زندگی را می‌نوشید.»

پنجره نمادی از دنیای جدید و آزادی است.

«لحظه‌ی کوتاه روشن‌بینی»

این نشان می‌دهد که او برای اولین بار در زندگی خود، ارزش آزادی را درک کرده است.

«شادی‌ای که می‌گذشت.»

کنایه‌ای تلخ از ناتوانی جامعه در درک احساسات واقعی زنان است.

«دیگر اراده‌ای قوی‌تر نبود که اراده اش را به زانو در آورد، چنانکه مردان و زنان در سرسختی کورکورانه خود می‌پندارند که حق دارند خواست و اراده خود را بر هم‌نوع‌شان تحمیل کنند.»

این جمله نشان می‌دهد که خانم مالارد در ازدواجی گرفتار بوده که او را از آزادی و حق انتخاب شخصی محروم می‌کرده. یا که می‌شود این جور هم برداشت کرد که گاهی یک زندگی به ظاهر «راحت» می‌تواند درون خود احساس اسارت داشته باشد.

پله‌ها

لوئیز وقتی از پله‌ها بالا می‌رود، به آزادی دست پیدا می‌کند، ولی وقتی از پله‌ها پایین می‌آید همه چیز را از دست می‌دهد. بالا رفتن از پله‌ها نماد اوج گرفتن و رهایی است و پایین آمدن نماد بازگشت به قید و بندهای اجتماعی. او همه‌چیز و هیچ‌چیز را در یک لحظه تجربه می‌کند. لحظه‌ای احساس آزادی را که در تنهایی به درک مفهوم آن رسیده و به «هویت مستقل» خود دست یافته، تجربه می‌کند و لحظه‌ای بعد، همه‌چیز از او گرفته می‌شود. شاید هم بتوان لحظه‌ای که لوئیز و ژوزفین از بالای پله‌ها پایین می‌آیند را به «سقوط» تشبیه کرد. به این صورت که زنان مجبور شدند به سطح مردان بیایند چون ریچاردز و بعد هم برنتلی در پایین پله‌ها هستند و لحظه‌ای پایین آمدن از پله‌ها ممکن است نمادی از بازگشت به واقعیت مردسالارانه هم باشد.

تحلیل داستان

داستان به‌وضوح نشان می‌دهد که آزادی، حتی بیشتر از عشق، برای برخی زنان حیاتی است.

البته این داستان هم طنزآمیز است و هم از نظر تاریخی ارزشمند. از یک سو، نقدی بر احساسات زنی است که در آن دوره در ازدواجی گرفتار شده و هیچ راه فراری ندارد. در آن دوره‌ای که ازدواج «تله‌ای بی‌پایان» به نظر می‌رسید و تنها راه «شرافتمندانه» برای گریز یک زن از این تله، مرگ شوهرش بود.

از سویی داستان نشان می‌دهد که مرگ می‌تواند احساسات متناقضی را در فرد ایجاد کند. راوی اذعان می‌کند که احتمالاً دلش برای همسرش تنگ خواهد شد، اما در عین حال، سال‌هایی طولانی را می‌دید که به تمامی از آن او بودند. در دهه‌ی ۱۸۰۰، انتظار می‌رفت که یک زن پس از مرگ همسرش دچار اندوهی عمیق و ویران‌کننده شود، زیرا در آن دوران، ارزش زنان عمدتاً بر اساس همسرشان تعریف می‌شد.

آیا لوئیز واقعاً از مرگ شوهرش خوشحال بود؟ لوئیز لزوماً از مرگ همسرش خوشحال نبود. در آغاز داستان، او به‌شدت گریه می‌کند و خودش را در آغوش خواهرش رها می‌کند: «او بی‌درنگ با حالتی رها شده و بی‌پروا در آغوش خواهرش گریست.» این جمله نشان می‌دهد که واکنش اولیه‌ی او غم و شوک بوده، نه شادی. اما بعد، زمانی که به تنهایی در اتاقش می‌نشیند، شروع به درک این واقعیت می‌کند که زندگی، حتی پس از مرگ شوهرش، همچنان ادامه دارد. این موضوع در توصیف طبیعت و فضای بیرون از پنجره‌اش هم دیده می‌شود: «زندگی تازه بهاری، بوی دلپذیر باران، صدای دستفروش در پایین خیابان، پنجره‌ی باز.» همه این اشاره‌ها نشان می‌دهند که او متوجه می‌شود که زندگی بیرون از محدودیت‌های ازدواج، می‌تواند سرشار از آزادی و تازگی باشد.

سوالاتی که پیش می‌آید.

چرا مرگ شوهر فقط یک پاراگراف است، اما آزادی لوئیز بخش اصلی داستان را تشکیل می‌دهد؟

چون مهم‌ترین اتفاق، نه مرگ شوهر، بلکه کشف آزادی توسط لوئیز است. این داستان درباره‌ی مرگ یک مرد داستان یک اثر قوی درباره‌ی آزادی زنان و تولد دوباره یک زن است. نیست، عدم نمایش واکنش شوهر، نشان می‌دهد که داستان کاملاً از زاویه‌ی دید زنانه روایت شده است.

چرا نویسنده اطلاعات زیادی درباره‌ی رابطه‌ی بین این زن و شوهر نمی‌دهد؟

احتمالاً همین باعث می‌شود خواننده بتواند خودش برداشت کند که آیا این ازدواج بد بوده یا فقط محدودکننده. البته نویسنده عمداً جزئیات خاصی را حذف کرده، تا خواننده خودش آن‌ها را پر کند و به تفسیر شخصی برسد.